

عزاداری

خودم و خودت



دوست من سلام!

تو در شهر زندگی می کنی یا در روستا؟ کجا را بیشتر دوست داری؟ اصلاً فرق زندگی در شهر با زندگی در روستا چیست؟

مثلاً در ماه محرم شما چگونه عزاداری می کنید؟ علاوه بر نوحه خوانی و سینه زنی چه کارهای دیگری انجام می دهید که فقط در شهر شما اتفاق می افتد؟ چند تا از آن کارها را برای ما بنویس!

افسانه موسوی گرمارودی



روزهای مهم آبان ماه

۴ آبان: اول محرم: همه جا پر شده از پرچم های سیاه و سبز و قرمز. با این پرچم ها مردم علاقه ی خود را به امام حسین (ع) نشان می دهند و می گویند که کاش ما هم در کربلا بودیم.

۸ آبان: شهادت محمد حسین فهمیده: او چند سال از شما بزرگ تر بود. یک روز دید که تانک های دشمن به آن ها نزدیک می شوند. فوری چند نارنجک به کمرش بست و دوید طرف آن ها. با این کار، محمد حسین به شهادت رسید و بقیه ی تانک ها فرار کردند. حالا او یک قهرمان ملی است.

۱۳ آبان: روز دانش آموز: در سیزدهم آبان سه مناسبت مهم ملی وجود دارد: اول این که در چنین روزی شاه، امام خمینی را تبعید کرد. دوم این که دانش آموزان علیه شاه راه پیمایی کردند و سوم این که دانشجویان، آمریکایی های جاسوس را در سفارتخانه آن ها دستگیر کردند.

۱۵ آبان: شهادت امام سجاد (ع): نام کتاب ایشان «صحیفه ی سجادیه» است. در این کتاب می خوانیم: «خداوندا، صدایم را پیش پدر و مادرم ملایم کن و حرف هایم را برایشان دلنشین فرما و قلبم را بر هر دو آن ها مهربان ساز!»

۲۴ آبان: روز کتاب و کتاب خوانی: از زمان های دور در شهر های مختلف کشورهای اسلامی، کتاب خانه های بزرگی وجود داشتند. علاقه مندان به کتاب خوانی می توانستند کتاب ها را امانت بگیرند و بخوانند. راستی تا حالا چند بار به کتابخانه ی مدرسه سر زده ای؟

۱۲ آبان: تاسوعا: امروز روز بهترین برادر دنیا است؛ یعنی حضرت عباس (ع). کسی که در کربلا یار و همراه برادرش امام حسین (ع) بود و تا آخرین لحظه با دشمنان جنگید.

۱۳ آبان: عاشورا: امروز روزی است که امام حسین (ع) و یارانش در کربلا به شهادت رسیدند و زنان و کودکان اسیر شدند. نام امام



کودکی های حسین (ع)



در خیال شاعران کودک

چند شاعر که برای کودکان
شعرهای ساده ای می ساختند
چون که نزدیک محرم شد، همه
هیبتی کوچک به راه انداختند

هرکسی توی خیال و فکر خود
رفت پیش کودکی های حسین (ع)
تا بگوید شعرهایی تازه از
کارهای خوب و زیبای حسین (ع)

○ مهری ماهوتی

شیر مرد کوچکی در خانه است
مادرش گل، او خودش پروانه است
می دود دور حیاط و نخل آن
می رود خاری به پایش ناگهان
در کنار چاه می افتد زمین
می شود زخمی حسین (ع) نازنین
اشک خود را زود پنهان می کند
مادر او را بوسه باران می کند



○ ناصر کشاورز

ظهر با یک کوزه می افتد به راه
تشنه تشنه می رود نزدیک چاه
توی راه خود درختی دیده است
شاخه اش از تشنگی خشکیده است
می برد آبی برای آن درخت
آب می ریزد به پای آن درخت
آب چاه از او تشکر می کند
کوزه اش را بیشتر پُر می کند

○ عزت اله الوندی

آب می ریزد به پای نخلها
می شود سقا برای نخلها

○ طیبه شامانی

می کند در خانه مادر را کمک
او به اسبش می دهد آب خنک
پیش بابایش علی خوش حال و شاد
می رود با اسب چوبی مثل باد



○ علی باباجانی

در حیاط خانه زینب^(س) می دود
شاد مثل قاصدک‌ها می شود
از اتاق خانه می آید حسین^(ع)
مثل یک پروانه می آید حسین^(ع)
هر دو باهم خانه بازی می کنند
قاصدک - پروانه بازی می کنند

○ روجا صدافتی

صورت خیلی قشنگی داشت او
حرف‌های خوب و رنگی داشت او
مثل یک پروانه‌ی شاد و سفید
توی دستان علی^(ع) قد می کشید

○ مریم اسلامی

قاصدک‌ها را تماشا می کند
لای گل، زنبور پیدا می کند
خنده‌اش گل را شکوفا می کند
نخل‌ها را غرق خرما می کند
می دود در دشت، آهو می شود
دوست با گل‌های شب‌بو می شود

○ سعیده موسوی زاده

درس قرآن می دهد مادر به او
از پدر هم یاد می گیرد وضو
با صدای هر اذان او می دود
صبح و ظهر و شب به مسجد می رود
توی مسجد زود حاضر می شود
در کنار صف مکبر می شود

○ زهرا موسوی

خوش به حال او که بابایش علی است
قصه گوی بچگی‌هایش علی است

○ مریم هاشم‌پور

تا ببیند غنچه‌ای دارد عَطَش
اشک می ریزد به روی صورتش
صورتش از برگ گل نازک تر است
جای صدها بوسه‌ی پیغمبر است

یا زهرا^(س)

واقعاً؟

• کلر ژوبرت

زازا گفت: «مامان، این گردنِ دراز را نمی‌خواهم.»

مامان زرافه گفت: «واقعاً؟»

زازا گفت: «آره! دیروز بچه فیل گفت: «زازا! می‌توانی گردنت را گره

بزنی؟ و همه خندیدند.»

مامان زرافه گفت: «واقعاً؟»

زازا گفت: «بعدش هم بچه میمون پرسید: «اگر یک مورچه بخواهد از

گردن زازا بالا برود، چند سال طول می‌کشد و همه خندیدند.»

مامان زرافه گفت: «واقعاً؟»

زازا گفت: «بعدش هم بچه کرگدن گفت: «زازا! وقتی می‌خواهی گردنت را

چه کار می‌کنی؟ و همه خندیدند.»

مامان زرافه گفت: «واقعاً؟» بعد زازا را بوسید و گفت: «ولی من یک زازا

می‌شناسم که گردن درازش را خیلی دوست دارد. چون با آن می‌تواند به شوخی

جای جوجه لک‌لک‌ها را یواشکی عوض کند. از آن بالا از همه چیز خبر

داشته باشد و یک شکم سیر برگ درخت بخورد.»

زازا خندید و گفت: «واقعاً؟»

اگر به خواندن داستان علاقه‌مندی،
این کتاب را هم بخوان!



نام کتاب: داستان‌های موشی
نویسنده و تصویرگر: کلر ژوبرت
ناشر: دانش‌نگار - ۱۳۹۲
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۰۲۲۰



تصویرگر: حدیثه قربان

کفش‌ها

• علی اکبر زین العابدین



جاخالی دادم
خورد به درخت!

خرسه چی شد؟



داشتم از دست یک خرس
فرار می کردم، پایم رفت
روی سنگ‌ها و تیغ‌ها.

چرا کف پایت
سوراخ سوراخ
شده؟



تصویر گر: لاله ضیایی

۱: **اولش:** کسی کفش نداشت. همه پابرهنه بودند. نوک تیز سنگ‌ها و تیغ‌ها در پای آدم‌ها فرو می‌رفت.

جنگ تمام شد. ما شکست
خوردیم. شما هنوز دارید بند
کفشتان را می‌بندید!

آخه بند کفشان
خیلی بلند است،
فرمانده!



چی کار داری
می‌کنی؟

دارم از کفشم
مراقبت می‌کنم!



۳: **بعد ترش:** برای این که کفش

از پایشان باز نشود، بند بلندی درست کردند که تا زیر زانو آن را می‌بستند. سربازها از این کفش‌ها می‌پوشیدند.

۲: **بعدش:** چند نفر به فکرشان رسید که پوست بعضی حیوانات را

دور پایشان بپیچند تا پایشان یخ نکند و روی سنگ‌ها زخمی نشود؛ مثل پوست بدن گوسفندان.

این که حلزون
نیست، کفش است!



با من دوست
می‌شوی؟

۴: **بعد تر ترش:** کفشی ساخته شد

که جلویش بسته بود. چون
بقیه‌ی کفش‌ها جلوی پایشان
باز بود.

مگس بستنی

سی تا مگس می پریدند که بوی خوبی به مشامشان رسید.
عجب بویی! عجب بویی!

مگس ها ردّ بو را گرفتند. رسیدند به یک بستنی فروشی. هر سی تا حمله کردند به بستنی ها. بستنی فروش تا آن ها را دید، با مگس کش افتاد به جانشان. مگس ها از روی این بستنی، پریدند روی آن بستنی. از روی آن، پریدند روی این. تا شب هی فورت کشیدند و هی پریدند. شب که شد، رفتند. صبح که برگشتند، دیدند مغازه بسته است. یک پارچه هم به کرکرهاش وصل بود. روی پارچه نوشته بود:
«به علت رعایت نکردن اصول بهداشتی، این واحد صنفی تعطیل است!»
تا مگس ها نوشته را خواندند، ویز و ویز راه انداختند:
- وای! وای! بستنی ها آلوده بود! وای! ما را مسموم کرده اند!
هی بالا، پایین پریدند و هی عُنق زدند.

تصویرگر: ثنا حبیبی راد

آخیش!

پاشنه‌ی کفش مامان شکسته بود؛ لق می‌زد. نشست روی صندلی. پایش را دراز کرد و گفت: «آخیش!»

کوله‌ی بچه سنگین بود، بچه نق می‌زد. پرید روی پای مامان. سرش را گذاشت روی سینه‌ی مامان و گفت: «آخیش!»

چرخ ماشین کوچولو در رفته بود. یک وری می‌رفت. از پای مامان بالا رفت. تکیه داد به شکم بچه و گفت: «آخیش!»

صندلی پایه‌ی شکسته‌اش را صاف کرد و گفت: «آخیش!»

باد • هدا حدّادی

باد آمد و توت‌ها را ریخت. مورچه‌ها خوش حال شدند و توت‌ها را بردند.

باد آمد و تخمه‌های آفتابگردان را ریخت. جوجه‌ها خوش حال شدند و آن‌ها را خوردند.

باد آمد و شکوفه‌های صورتی را ریخت. من خوش حال شدم و آن‌ها را به موهایم زدم.

مورچه‌ها خندیدند. جوجه‌ها جیک جیک کردند. باد سوت کشید.





خواهر و برادر مهربان

● علیرضا متولّی

چند روز پیش ما همگی با هم برای خرید به یک مرکز خرید رفته بودیم. من و بابا رفتیم طبقه‌ی دوم مرکز خرید. مریم و مامان هم رفته بودند طبقه‌ی سوم. من و بابا به کتاب‌فروشی رفتیم و من برای خودم یک کتاب خریدم. یک کتاب خوب هم برای مریم پیدا کردم و به بابا گفتم: «می‌خواهم این کتاب را برای مریم بخرم!»

بابا گفت: «تو لُد مریم است؟!»

گفتم: «نه. مگر باید تو لُد خواهرم باشد تا چیزی برایش بخرم. همین‌طوری دلم می‌خواهد.»

بابا خندید. وقتی رسیدیم خانه، مامان خریدهایش را جابه‌جا کرد. من هم کتاب را برداشتم تا به مریم بدهم؛ اما مریم زودتر از من بسته‌ای را به طرفم گرفت. گفتم: «این دیگر چیست؟»

خندید و گفت: «این را برای تو خریدم!»

از خوش‌حالی بالا پریدم و گفتم: «این کتاب را هم من برای تو خریدم.» مریم هم خوش‌حال شد.

بابا با دوربین تلفن همراهش از ما عکس گرفت و گفت:

«این هم یک عکس از خواهر و برادر مهربان!»

این کتاب هم خواندنی است!



نام کتاب: آن آبیان کوچک و این سنجاق‌ها
(چگونه برای بچه‌های خود مرگ را توضیح می‌دهیم؟)
ترجمه: مسیحا بزرگر
ناشر: نشر سیوا
تلفن: ۰۲۱-۷۷۶۰۸۴۸۲

چرا قرآنِ عربی؟

● غلامرضا حیدری ابهری

چرا قرآن به زبان عربی است؟

الآن که من می‌خواهم به این سؤال جواب بدهم، جوابم را باید به چه زبانی بنویسم؟ معلوم است که باید جوابم را به فارسی بنویسم؛ زیرا کسانی که این نوشته را می‌خوانند، دانش‌آموزان ایرانی هستند. قرآن در مکه و مدینه نازل شد. اولین کسانی که آن را می‌شنیدند، زبانشان عربی بود. اگر خدا قرآن را به زبان چینی یا انگلیسی یا فارسی می‌فرستاد، حتی یاران نزدیک پیامبر هم آن را نمی‌فهمیدند. در نتیجه نمی‌توانستند قرآن را به مردم جهان معرفی کنند.

البته قرآن فقط برای عرب‌ها نیست. پیام‌های قرآن، برای راهنمایی همه‌ی مردم جهان است. خدا قرآن را فرستاده تا همه‌ی مردم جهان از پیام‌های زندگی‌ساز آن استفاده کنند.

تصویرگر: سحر خفگی



گيرهی نوشيدنی ها

ببین و بساز



طرح و اجرا: فاطمه رادپور
عکاس: اعظم لاریجانی





تا به حال به گیره‌های در نوشیدنی‌ها توجه کرده‌ای؟ به شکل آن‌ها نگاه کن. جنس آن‌ها فلزی است؛ اما تقریباً نرم و حالت‌پذیر هستند. اگر با چکش روی آن‌ها ضربه بزنی، می‌توانی آن‌ها را به شکل‌های مختلف در آوری. برای تبدیل گیره‌ها به شکل‌های عجیب و جالب به **مقوای رنگی** برای زمینه، **چسب مایع**، **قیچی**، **کاغذ** یا **مقوای مشکی** نیاز داری. گیره‌ها را روی سطح مقوای بگذار و به دقت به آن‌ها نگاه کن! شبیه چه هستند؟

شکل آن‌ها را به کمک کاغذ رنگی یا کاغذ سیاه تکمیل کن. می‌توانی با نقاشی هم آن‌ها را تکمیل کنی.



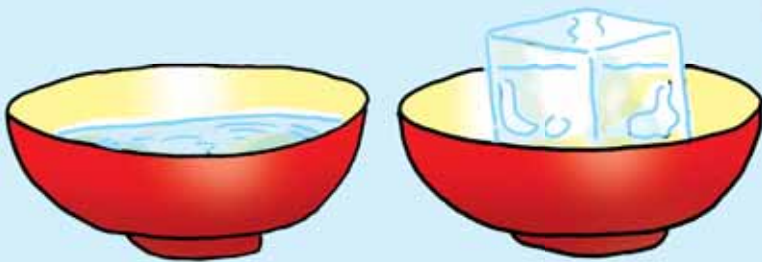
همه چیز همیشه در حال تغییر است

● محمد کرام الدینی



۱ همه‌ی چیزهایی که در اطراف خود مشاهده می‌کنیم، همیشه در حال تغییرند. حتی خود ما هم تغییر می‌کنیم. اگر به آلبوم عکس‌های خودمان نگاه کنیم به آسانی متوجه می‌شویم که ما نیز در حال تغییر هستیم.

۲ بعضی چیزها بسیار سریع، و بعضی چیزهای دیگر به کُندی تغییر می‌کنند. به طوری که ممکن است ما متوجه تغییرات آن‌ها نشویم.



۳ مثلاً یک قالب یخ را در نظر بگیرید. اگر آن را مدتی در دمای اتاق قرار دهیم، تغییر می‌کند و ذوب می‌شود. اما دیوار کلاس ممکن است بسیار آهسته تغییر کند؛ مثلاً سوراخ شود، ترک بردارد، تغییر رنگ بدهد یا کثیف شود.



● تصویرگر: سام سلماسی



به مایع تبدیل می‌شود، می‌توان دوباره آن را به یخ تبدیل کرد. بنابراین، می‌گوییم که تبدیل آب از حالت جامد به مایع برگشت پذیر است. اما وقتی چوبی را می‌سوزانیم، به خاکستر تبدیل می‌شود. آیا می‌توانیم خاکستر را دوباره به چوب تبدیل کنیم؟

تغییر بعضی مواد برگشت پذیر است. یعنی ما می‌توانیم پس از تغییر به آسانی آن را به حالت اول بازگردانیم؛ اما بعضی تغییرات را نمی‌توان برگرداند؛ یعنی نمی‌توان آن‌ها را به حالتی که پیش از تغییر داشته‌اند، در آورد. مثلاً وقتی که تکه‌ای یخ ذوب می‌شود و از حالت جامد

فَعَالِیْت

روبه‌روی هر یک از جملات جدول، در خانه‌های درست علامت بزنید.

برگشت‌ناپذیر	برگشت پذیر با سرما	برگشت پذیر با گرما		
			سوختن زغال در کباب‌پز	۱
			یخ زدن بستنی در فریزر	۲
			تبدیل آرد، شکر، تخم‌مرغ و کره به کیک	۳
			ذوب شدن کره در ظرف غذا	۴
			پخته شدن نان در تنور	۵
			نرم شدن شکلات در کیف ما	۶
			نرم شدن مواد پلاستیکی بر اثر گرما	۷



جوراب‌ها

• افسانه موسوی گرمارودی

در یک روز آفتابی حیوان‌های برکه مشغول شستن لباس‌هایشان بودند. فقط قورقوری توی سایه دراز کشیده بود و رخت نمی‌شست. قورقوری آهسته چشم‌های درشتش را باز کرد و یکی از آنها را به سمت آسمان چرخاند و گفت: «قور... قور... الان وقت لباس شستن نیست.» کلاغه آخرین لباس را که توی سبد گذاشت به قورقوری گفت: «شاید فردا آفتاب نباشد.»

قورقوری جستی زد و زیر بوته‌ی گل سرخ پنهان شد. یک‌دفعه یک ابر سیاه جلوی خورشید را گرفت و همه‌جا را تاریک کرد. بعد هم رگبار گرفت. حیوان‌ها هر کدام یک گوشه‌ای قایم شدند. باد زوزه کشان یکی یکی لباس‌ها را از روی بند برداشت و توی آسمان چرخاند و چرخاند و این طرف و آن طرف انداخت. بعد هم از برکه رفت. آفتاب دوباره تابید. حیوان‌ها یواش یواش از گوشه و کنار بیرون آمدند و دنبال لباس‌هایشان گشتند. سنجاب فریاد زد: «وای لباس‌هایم کثیف شده. لنگه جورابم نیست. کسی لنگه‌ی جوراب من را ندیده؟»



تصویرگر: حدیثه قربان

قورقوری از زیر بوته‌ی گل بیرون آمد. جلوی پایش سه تا
لنگه جوراب افتاده بود. یکی قرمز بود با گل‌های زرد، یکی سفید با
خال‌های قرمز، یکی هم راه‌راه.

قورقوری گفت: «قور... قور... گفتم که وقت لباس شستن نیست! چند تا لنگه
جوراب این جاست. هر کی جورابش را گم کرده، لنگه‌اش را بیاورد و آن یکی را ببرد.»
سنباج یک لنگه جوراب قرمز آورد و جورابش را بُرد. لک‌لک هم لنگه‌ی جوراب
سفید را آورد و آن یکی را برد.
یکی هم آمد و گفت: «آفرین قورقوری! از این به بعد هر وقت تو لباس شستی من هم
می‌شویم.»

بعد هم گفت: «جوراب راه‌راه مال من است.» اما هیچ لنگه جورابی نیاورده بود. یعنی
لنگه‌ی دیگری لازم نداشت. نشانه‌های جوراب را داد و یک لنگه جوراب راه‌راه را
گرفت و رفت.

اگر گفتی جوراب مال کی بود؟

بخوان و بخند

لطیفه

علی گودرزی

اولی: اگر گفتی آخرین حرف الفبا چی بود؟

دومی: معلوم است دیگر، «الف»!

اولی: مگر «ی» نبود؟

دومی: نه بابا! آنطوری می شد: الفبای!

چترباز اولی به دومی:
چترم باز نمی شود!
چترباز دومی: عیبی
ندارد، این فقط یک مانور
جنگی است!

دزد اولی چراغ قوه را گرفت و دیگری هر چه قدر لگد زد در باز نشد.
این دفعه دومی چراغ قوه را گرفت و اولی
با یک لگد در را باز کرد.
دومی گفت: دیدی؟ اینطوری باید
چراغ قوه را نگه می داشتی!



چیست این چیست آن

مریم اسلامی

۱
مخلوط شیر و شکره
عطرش گلاب قمصره
یه عالمه بچه برنج
توی دلش شناوره

۱
ریزه‌ی ور پریده
می‌پره و بو میده
می‌رقصه گر می‌گیره
دود می‌کنه، می‌میره

۱
دو بادوم
گاهی بازن
گاهی بسته‌ن
زیر دوتا کُمون
با هم نشستن



جواب در صفحه ۳۱

تصویرگر: بیسم موسوی



مریض: «آقای
دکتر! از این قطره
چه طوری باید استفاده
کنم؟»
دکتر: باید بریزید توی
بینی‌تان!
مریض: آقای دکتر!
فکر کنم الآن عصبانی
هستید، می‌روم و
بعداً می‌آیم!



دکتر به مردی که اضافه وزن داشت
گفت: «باید به مدت یک ماه روزی ده کیلومتر
پیاده‌روی کنی.»
مرد بعد از یک ماه زنگ زد به دکتر و گفت: «آقای
دکتر! من الآن نزدیک مرز هستم، حالا چی کار
کنم؟»



سیاره‌ها

● سیدامیر سادات موسوی



سفرهای فضایی

۳ روز طول می‌کشد تا با یک ماشین معمولی، شعاع زمین را طی کنیم. اگر بخواهیم با همین ماشین به کره‌ی ماه برویم، نزدیک ۶ ماه طول می‌کشد. حالا بیایید با یک سفر خیالی به خورشید برویم. اگر قرار باشد این کار را با یک ماشین معمولی انجام دهیم، ۲۰۰ سال طول می‌کشد!

چه قدر طول می‌کشد تا سرویس، تو را از خانه به مدرسه برساند؟ ۱۰ دقیقه؟ نیم ساعت؟ هرچه فاصله بیشتر شود، مدت زمان رسیدن ما به مدرسه هم بیشتر می‌شود. حالا فکر می‌کنی اگر فاصله‌ی خانه‌ی شما تا مدرسه، به اندازه‌ی شعاع سیاره‌ی زمین بود، چه قدر طول می‌کشید تا به مدرسه برسی؟ ۳ روز! حالا می‌توانی متوجه شوی که زمین چه قدر بزرگ است.



اورانوس

زمین

عطارد

مریخ

زهره

نپتون

زحل

اندازه‌ی سیاره‌ها

این تصویر، همه‌ی هشت سیاره‌ای هستند که مانند زمین به دور خورشید می‌چرخند. به خورشید و این سیارات، «منظومه‌ی شمسی» می‌گوییم.

منم دوست دارم
بیایم خانه‌ی شما؛
ولی راه خیلی دور
است!



سوال‌ها، جواب‌ها

اتاق بی در

● طیبه شامانی

یک خوشه‌ی انگور دارد
یاقوت‌های قرمز و زرد
هر دانه‌اش را می‌شود چید
از شاخه‌اش راحت جدا کرد

اما چرا یک خوشه انگور
مثل اتاقم در ندارد
تا هر پرنده وقت و بی‌وقت
از دانه‌هایش بر ندارد

چک چکانه

● سعیده موسوی زاده

چرا باران همیشه
می‌آید چک چکانه؟
می‌افتد روی چترم
جدا و دانه‌دانه؟

هزاران دانه با هم
همه در آسمان‌ها
به هم دیگر چه‌طوری
نمی‌چسبند آن‌ها؟

بماچه

طاهره ایبد

(قسمت دوم)

چگونه بچه‌های بی تربیت
را تربیت کنیم

مارمارآقا از کتاب «چگونه بچه‌های بی تربیت را تربیت کنیم» خیلی خوشش آمده بود. فکر کرد: «اگر از پس تربیت توله‌هایم بریایم، می‌توانم یک مهد توله باز کنم و بقیه‌ی توله مارها را هم تربیت کنم.»
نباید وقتش را تلف می‌کرد. توله‌ها را صدا زد. قانون دوم را برایشان خواند: «هیچ بچه‌ای نباید جلوی بزرگترها، پایش را دراز کند.»
مرمر دمش را از سوی دهنش درآورد و گفت: «ما که بچه نیستیم، ما توله‌ایم.»



مارمارآقا گفت: «فرقی نمی‌کند. آدم‌ها به توله‌هایشان می‌گویند بچه.»
رمرم، دراز روی زمین خوابیده بود. گفت: «به ما چه که به توله‌شان می‌گویند بچه!»
مارمارآقا سرش را بلند کرد. رمرم را که دید، گفت: «شما بی تربیت‌ترین، توله‌های دنیا هستید. نگاه کنید! همیشه پاهایتان جلوی من دراز است! یعنی که هیچ وقت به من احترام نمی‌گذارید!»
ململ گفت: «می‌گذاریم! می‌گذاریم!»
مارمارآقا داد زد: «زود پاهایتان را جمع کنید، زود!»
توله مارها سرشان را برگرداندند تا پاهایشان را جمع کنند. هر چه دور خودشان پیچ خوردند و هر چه چرخیدند، هیچ پاییی ندیدند. مرمر گفت: «ما که پا نداریم!»
مارمارآقا زبانش را درآورد. فیس فیس کرد: «گفتم پاهایتان را جمع کنید!»
توله مارها زبانشان را درآوردند، توی هوا تکان دادند تا ردی از پایشان، پیدا کنند.
مرمر گفت: «ما که پاییی نمی‌بینیم!»
ململ گفت: «پای ململ نیست، پای نیست.»



مارمارآقا چپ چپ نگاهشان کرد. یک خیز جلو آمد:
«دارید لجبازی می کنید؟!»

با زبانش دم مملل را بلند کرد و گفت: «پس این چیه؟»
مملل دمش را جمع کرد و گفت: «دم است. دم مملل
است!»

مرمر و رمرم به مارمارآقا نگاه کردند. مارمارآقا به
چشم‌های گرد و سیاه توله‌ها زل زد. مملل گفت: «دم مملل
ول کن! دم مملل ول کن!»

مارمارآقا دم مملل را ول کرد. کله‌اش
را خاراند و گفت: «خب...خب انگار

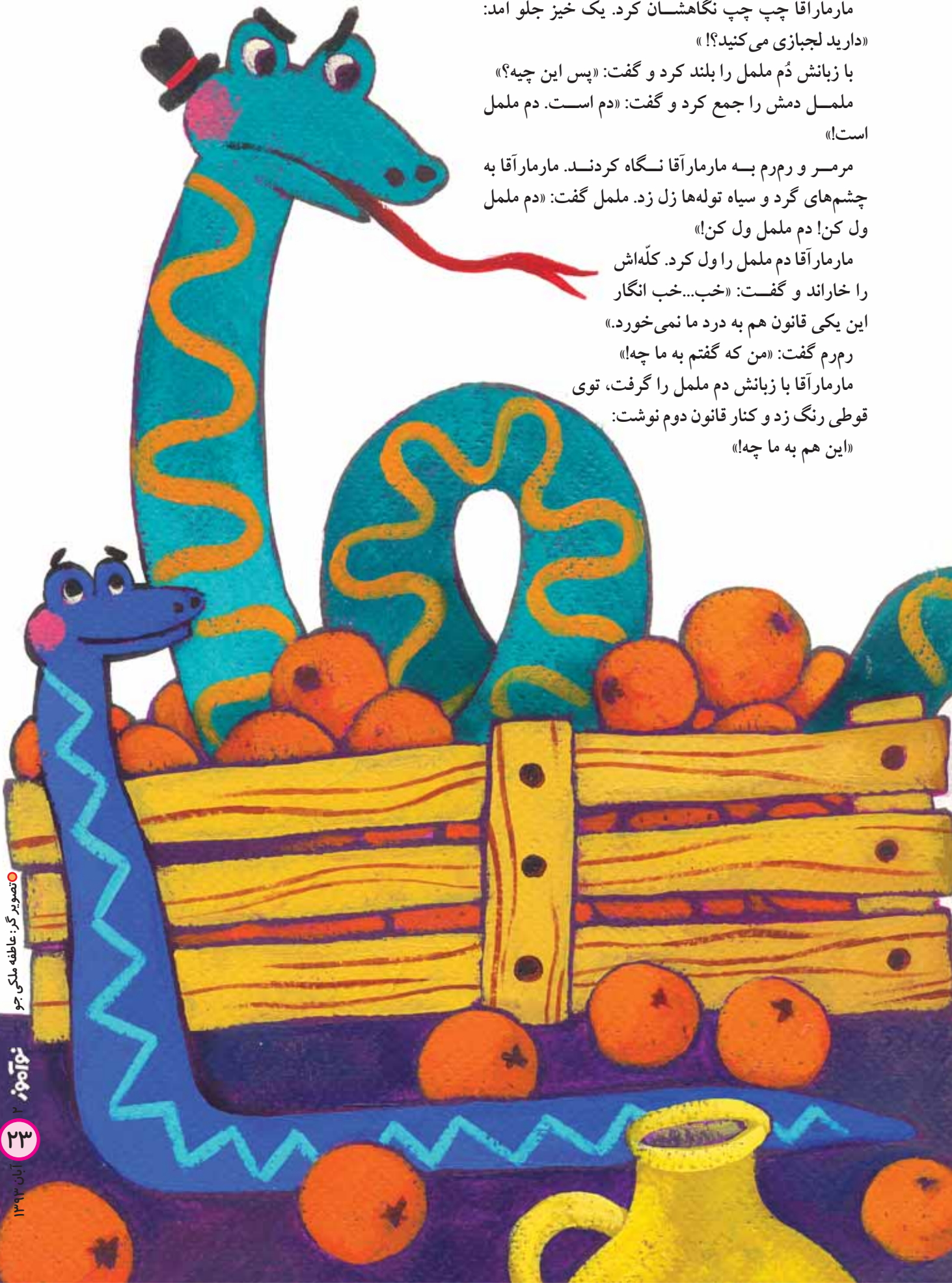
این یکی قانون هم به درد ما نمی خورد.»

رمرم گفت: «من که گفتم به ما چه!»

مارمارآقا با زبانش دم مملل را گرفت، توی

قوطی رنگ زد و کنار قانون دوم نوشت:

«این هم به ما چه!»



صندوقچه‌ی تاریخی

زهرا اسلامی

اشیاء و لوازم باارزش و قدیمی را در موزه نگه‌داری می‌کنند.

در موزه متوجه می‌شویم مردم در زمان‌های خیلی دور چگونه زندگی می‌کردند و از چه لوازمی استفاده می‌کردند. دیدن موزه‌ها خیلی جالب و سرگرم‌کننده است.



۱

* در موزه‌ی ایران باستان چند نمونه از چیزهایی که مربوط به زمان‌های گذشته است، نگه‌داری می‌شود.
* قُمقمه‌های سفالی لعاب‌دار در شهر شوش (خوزستان) پیدا شده‌اند.

دوست داری این قُمقمه‌ها را با خود به مدرسه ببری؟!



۲

مجسمه‌ی سر سفالی انسان که در تخت جمشید پیدا شده است. سر این مجسمه تو خالی است. شاید از آن به جای گلدان هم استفاده می‌کرده‌اند. موافقی!

۳

* گردنبند شیشه‌ای که باز هم در شهر شوش پیدا شده است و یادستند شیشه‌ای که در پیرکوه گیلان پیدا شده. تو هم از این گردنبند و دستبندها دوست داری! فقط مراقب باش گردن‌بندت نشکند!





۴

سینی‌های سنگی که در تخت جمشید (شیراز) پیدا شده.
فکر کن با این سینی‌های سنگین چه طوری باید از
مهمان‌ها پذیرایی کرد!



۵

ملاقه‌های سفالی که در کاشان پیدا شده‌اند.
معلوم است که ایرانی‌ها از قدیم آش و
سوپ دوست داشته‌اند.



۶

بشقاب سنگی پایه دار هم در تخت جمشید پیدا شده.
دوست داری توی این بشقاب، غذا بخوری!

عکس: آرشیو موزه‌ی ایران باستان

۷

چرخ ارابه برنزی با
پره‌های چوبی، در
چغازنبیل (خوزستان)
پیدا شده است.
تصویرش را بکن!
یک روز مردم
به جای ماشین
سوار ارابه‌ای با این
چرخ‌ها می‌شده‌اند.



دگمه‌ی شکمو

● فرهاد حسن‌زاده

دانشمند مورچه‌ها دگمه را گاز زد و گفت: «شلوغ نکنید، نه قند است، نه نبات، نه ماه آسمان. شهرداری این میدان را این‌جا ساخته که مورچه‌ها دورش بچرخند و تصادف نکنند.» همه برای دانشمند کف زدند؛ اما مورچه‌ها کارشان را بلد بودند. میدان می‌خواستند برای چه؟

دگمه گفت: «ای بابا! من فقط یک دگمه‌ی تنها هستم.»
 بعدش نوبت گربه‌ها شد که بیایند بالای سر دگمه و بگویند: «این کیه و این چیه؟»
 یکی گفت: «چشم ماهی است؟»
 یکی گفت: «قرص نعنای سوراخ دار است؟»
 یکی گفت: «پیچ ماشین آقای چلوکبابی.»
 دگمه گفت: «من فقط یک دگمه‌ام.»

عقل کلّ گربه‌ها گفت: «زود از این‌جا بروید. شما در برابر دوربین مخفی هستید! این بازی جدید آدم‌هاست برای خنده و مسخره‌بازی.»
 گربه‌ها میومیو خندیدند و تندی دویدند و رفتند دنبال چیزهای بهتر.

دگمه فکر کرد: «ای بابا! چرا این‌ها نمی‌فهمند من یک دگمه‌ی تک و تنها هستم؟»
 یک مرتبه چند نفر آمدند. آن‌ها دیگر می‌فهمیدند

دگمه‌ای بود که اصلاً شکمو نبود؛ ولی به او می‌گفتند «دگمه‌ی شکمو».

چرا؟ برای این که صاف روی شکم یک آدم شکم‌کنده خوابیده بود. ولی مگر خواب داشت؟ تا می‌خواست بخوابد از صدای قار و قور شکم شکم‌کنده بیدار می‌شد. مخصوصاً وقتی غذا می‌خورد و شکمش باد می‌کرد، دگمه جایش تنگ می‌شد و می‌خواست از جا کنده شود.

همین‌طور هم شد. یک روز توی خیابان، وقتی آقای شکم‌کنده یک دیس چلو و پنج سیخ کباب و دو سیخ گوجه و یک پارچ دوغ و دوتا پیاز و یک سبد سبزی خورد... آخ! چی شد؟
 جای دگمه تنگ شد و افتاد کف پیاده‌رو، کنار باغچه. همان‌طور که قِل می‌خورد، برای دگمه‌ها دست تکان داد و گفت: «راحت شدم، خداحافظ! ما رفتیم دنبال زندگی جدید.»
 اما خوش‌حالی‌اش زیاد طول نکشید. یک دسته مورچه که از آن‌جا می‌گذشتند، دورش جمع شدند و هی بو کشیدند و گفتند: «این کیه و این چیه؟»

دگمه گفت: «من؟ من منم. یک دگمه‌ی تنها.»
 انگار هیچ‌کس صدایش را نشنید. هرکس چیزی گفت.
 یکی گفت: «قنده؟»

یکی گفت: «نباته؟»

یکی گفت: «ماه آسمانه...»



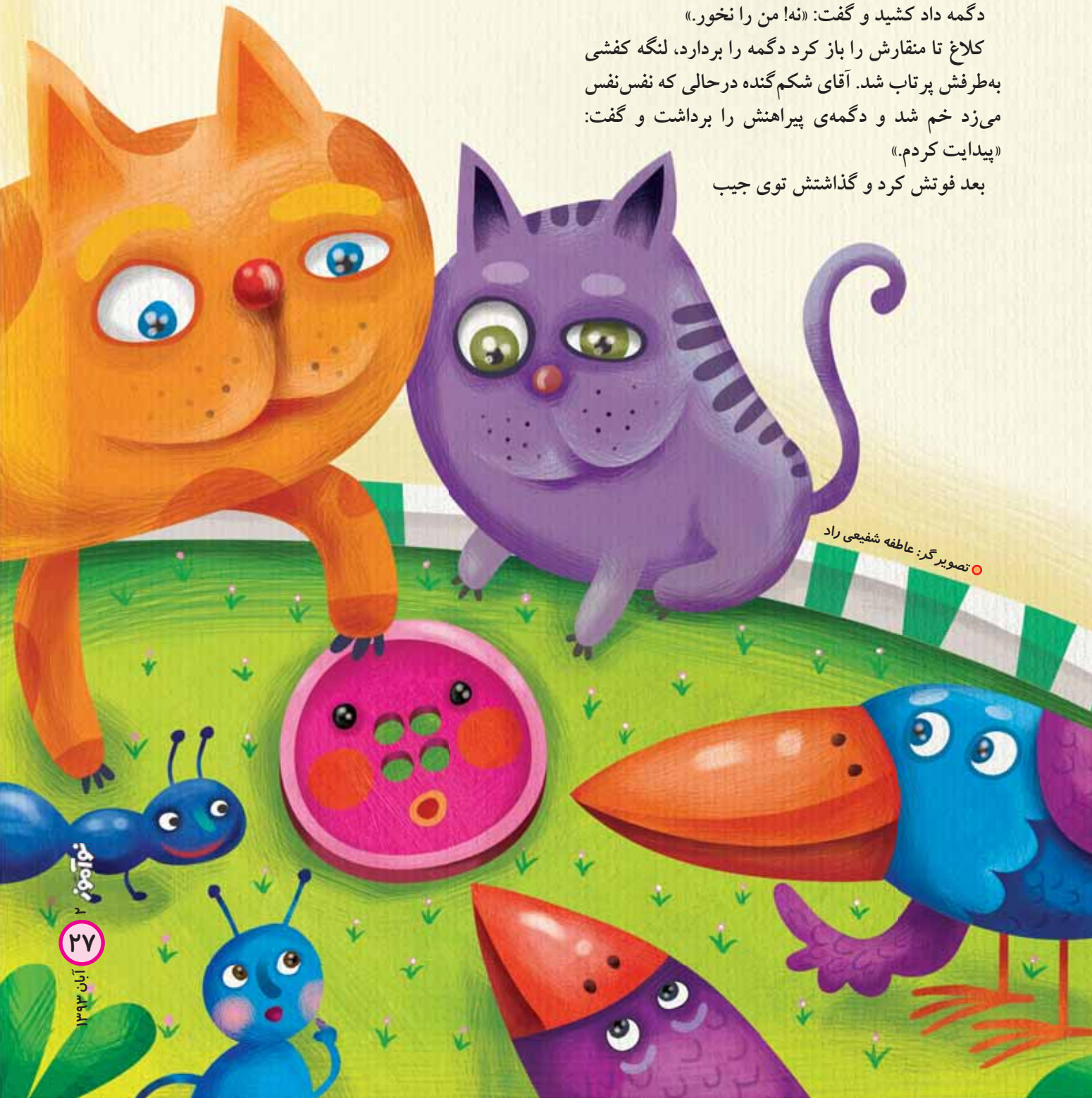
پیراهنش. دگمه فکر کرد این جا کجاست؟ جایی که تاریک بود و از زیرش صدای گرومپ گرومپ می آمد. و فکر کرد انگار همان صدای قاروقور شکم بهتر بود. و فکر کرد: «ولی خوش گذشت.» و فکر کرد: «با آدم‌های شش پای شاخکی و آدم‌های دُم دار پنجولی و آدم‌های بال دار منقاری آشنا شدم.» و فکر کرد: «خیلی خوش گذشت.»

که او یک دگمه‌ی تک و تنهاست. آن‌ها توی لانه‌هایشان یک عالمه دگمه و نگین و مهره و خرت و پرت داشتند. کلاغ‌ها را می گویم. بچه کلاغی که عاشق دگمه‌های چهارسوراخه بود، گفت: «وای! خود خود خود خود خودش است؛ دگمه‌ی چارچشمی و قشنگ مشنگی.»

دگمه داد کشید و گفت: «نه! من را نخور.»

کلاغ تا منقارش را باز کرد دگمه را بردارد، لنگه کفشی به طرفش پرتاب شد. آقای شکم‌گنده درحالی که نفس نفس می‌زد خم شد و دگمه‌ی پیراهنش را برداشت و گفت: «پیدایت کردم.»

بعد فوتش کرد و گذاشتش توی جیب



○ تصویرگر: عاطفه شفیعی راد



بَبِل

● علی باباجانی

الاغی توی باغی سبز و زیبا
برای پیرمردی کار می‌کرد
همیشه صبح زود آقا خروسه
الاغ خانه را بیدار می‌کرد

قلی جان پیرمردی مهربان بود
الاغش را همیشه ناز می‌کرد
الاغ قصه که نامش «بَبِل» بود
دهانش را به عَرَعَر باز می‌کرد

غذایش گرم، جایش نرم و راحت
اتاق کوچکش یک لامپ صد داشت
لباس و یال او صاف و مرتب
ولی با صاحبش رفتار بد داشت

بَبِل آن روز بی حال و گرفته
قلی را که سوارش بود، می‌برد
به آرامی به سوی باغ می‌رفت
جلویش هر چه سبزی بود می‌خورد

دلش می‌خواست توی باغ، تنها
بخواند هی بگردد گل بچیند
کنارش یونجه باشد، گاه باشد
ترانه بشنود کارتون ببیند

نگاهش که به آب افتاد، فکری
به مغز کوچک او ناخنک زد
کسی انگار او را قِلِقِلک داد
الاغ قصه‌ی ما را کلک زد





تصویرگر: الهام عطایی آذر

فریدون صاحب نیسان به او گفت:
«پیر بالا بیا نیسان سواری»
بیل خوش حال شد، با عرعری گفت:
«شدم آسوده من از کار و گاری»

فریدون با طنابی بست او را:
«تو را باید ببندم تا نیفتی.»
سپس خندید و با خود گفت: «به به!
چه حیوانی گرفتم مُفت مُفتی!»

طناب انداخت دور گردن او
نشاندهش پشت نیسان، راه افتاد
بیل اما نمی دانست این را
که او از چاله توی چاه افتاد

قوی نقاش رنگ مشکی آورد
الاغ قصه‌ی ما گورخر شد
تن یکدست برفی، خط خطی شد
و قو با خوشه‌ای انگور، خر شد

بیل عرعر کنان چون باد می‌رفت
به یک جای جدید آباد می‌رفت
بدون مش قلی و بار و پالان
رها در جاده‌ها آزاد می‌رفت

میان راه یک ماشین نیسان
که تویش بود پر از برّه و بز
به سوی خانه‌اش در شهر می‌رفت
بیل را دید و فوری کرد ترمز

بیل خندید و دست و پای خود را
به سمت رودخانه، زود خم کرد
قلی افتاد توی رودخانه
بیل بار خودش را زود کم کرد

دوید و رفت پیش قوی نقاش:
«سلام ای خانم قوی گریمر!»
مرا یک شکل دیگر کن عوض کن
بفرما نوش جان، یک خوشه انگور

نمی‌خواهم الاغ باغ باشم
برای مش قلی حمال باشم
دلم می‌خواهد الآن توی جنگل
خودم باشم، خودم خوش حال باشم»



سرگرمی و ریاضی

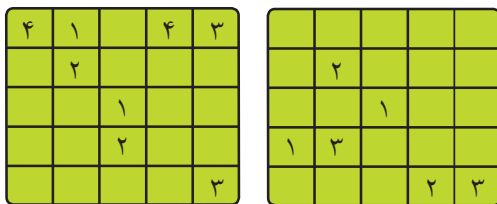
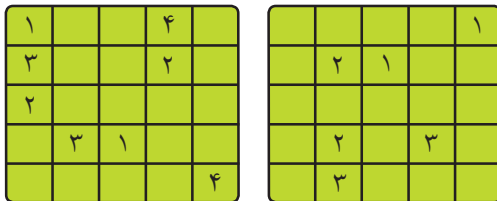
طرح و اجرا: سام سلماسی

بین دو تصویر زیر، ده اختلاف پیدا کنید.

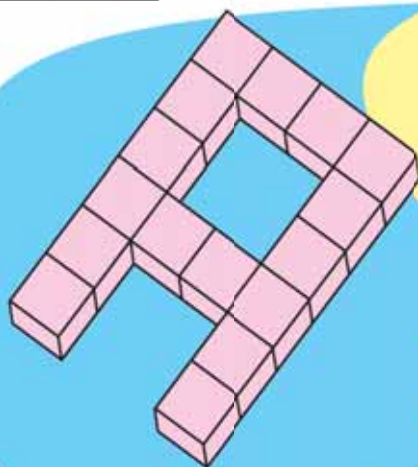
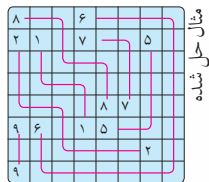


طراح: حمیدرضا زیارتی باهر

در جدول‌های زیر با حرکت‌های افقی و عمودی ۱ را به ۱، ۲ را به ۲، ۳ را به ۳ و... وصل کنید، طوری که خط‌ها یکدیگر را قطع نکنند و از تمام خانه‌های خالی فقط یک‌بار عبور کنند. به نمونه‌ی حل شده توجه کنید.



۸		۶		
۲	۱	۷		۵
			۸	۷
۹	۶	۱	۵	
۹				۲
۹				



به دو روش می‌توانید این شکل را به دو بخش کاملاً یکسان تقسیم کنید. خط‌های برش را مشخص کنید.





فرودنت خواستی پیام بگذار!

با شماره ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ تماس بگیر.
یادت باشد نام و نام خانوادگی و شهر
خود را بگویی.



پیام‌های رسیده

• **اراک:** علی صابری • **اردبیل:** مائده الماسی • **اسلامشهر:** فاطمه ضرابی / مهسا ضرابی / تارا قاسمی / زهرا قاسمی • **اصفهان:** باران عبداللهی / بارید عبداللهی / محمدآمین نعمتی / مهتاب دانشور / علی فرهادی / مهدی خان‌احمد / محمد زمانی / مسعود نیکی / سیدرضا رضوی‌زاده / سعید عطایی / حسین محمدیان • **بابل:** فرناز رضای طبری • **ترکله:** هانیه بداعی • **تنگابن:** رضا سلیمانیان • **تهران:** حنا یزدی / سجاد سلیمانی / مهدی رضایی / امیررضا کریمی / ریحانه عزیزی / فاطمه حقیقو / آریان وزیر / محمدحسن رسولی / ریحانه عرفانی / امیرحسین گلشایی / فائزه دانش • **خرم‌آباد:** محدثه بیرانوند / ملیکا سعیدیان • **دلیجان:** کیارش محمدزاده • **رشت:** فرشته عباسی • **زنند:** فاطمه علوی • **زنجان:** شیوا درخشش / حنا رضایی • **شازند:** سما صاحبی • **شاهرود:** رایا احمدی / دنیا آقامیرزایی / فاطمه سادات ابراهیمیان / مهزاد مصدریان / مهدیس عادل / فاطمه میرزایی • **شهرکرد:** نیکو فتاحی • **شیراز:** مبینا عوض‌پور • **طرقه (مشهد):** افسانه جنگی / مهلا اصغرپور / نفیسه مقدم / سارا نداف / سیده فاطمه حسینیان • **فردیس (کرج):** آتنا صادقی • **قرچک:** حنا طالبی • **قزوین:** مرضیه حدادی / پرنیا محمدبیگی • **کاشان:** فاطمه پشتیبان / محدثه خوش‌لهجه / دانش‌آموزان دبستانه پسرانه نبوی / محمدآمین عرب • **کرج:** پارسا خدایاری / راشین قانع • **کرمانشاه:** بردیا رجبی / ملیکا اویسی • **منجیل:** تارا اسماعیل‌پور • **نیشابور:** ریحانه داودی • **نوشهر:** ستایش خراط • **همدان:** ریحانه تارخیان • **؟:** سبحان کیا / علی دلبری / محمدحسن مددی / محمدآرین زهره‌وند

برندگان قصه تصویری هزارپا

• **آب‌جود:** سپیده بهرامی • **اراک:** مهدیس صباحی • **اسفراین:** محمد یاسین زحمتکش • **اصفهان:** حسین فتاحی / نگار فریدونی / دانش‌آموزان کلاس سوم دبستان پسرانه دانشگاه صنعتی / سیدمهدی طهماسبی • **بندر ترکمن:** دنیا طغان‌نیازی • **بیرجند:** پویان گرایلی • **تبریز:** صدرا پژوهی بارنجی • **تهران:** زهرا سهراب‌زاده / امیرحسین غروبی / ظاهرا پاشایی نصرت / هلیا افضلی / دانش‌آموزان مجتمع آموزشی تلاش / علی سلیمی / علی بهروز / دانش‌آموزان دبستان پسرانه ولی‌عصر (عج) / ریحانه باژرنگ‌زاد / محمدآمین باژرنگ‌زاد • **دیوان‌دره:** دیانا ترکیبی • **رشت:** مریم رهیده / زینب پور رضا قلی • **رودسر:** مریم هوشمند • **ساری:** ملیکا عبدی • **ساوه:** مبین صالحی / محمدطاها کریمی • **شاهرود:** مهدیه عباسی / نادیا محمودیان • **شهرکرد:** فاطمه علی دوستی • **شیراز:** علی حسن‌لی • **طرقه (مشهد):** ملیحه وفاپی • **فسا:** فاطمه‌درنا مجیبی • **قرچک:** حنا طالبی • **قزوین:** نیما رهبری • **کاشان:** سیدمحمدمهیار عمارتی • **کرج:** غزل میراحمدی • **کردکوی:** پرستو پرتوی میران • **کرمان:** فاطمه ملک‌پور • **کرمانشاه:** پارمیس امیریان • **کلارآباد:** تارا رستم‌پور • **گرگان:** ایمان عباسی رمی • **گیلاوند (دماوند):** پارسا اکبری • **مشهد:** محمدرضا خواجه‌نظام / اسماء حمزه‌ای / اسرا حسینی • **نائین:** زهرا صالح • **نیشابور:** فروه علیشاهی • **همدان:** مانا پورنعمتی • **یزد:** زهرا رحمانی / محمدآمین رضایی * جوایز به آدرس شما ارسال شده است.

تصویرگر: بیستم موسوی

چیست این
چیست آن

• مریم هاشم‌پور

۱
سفته تنش همیشه
با هیچی له نمی‌شه
آخ! نخوره به شیشه

۱
درازه مثل ماره
نترسی نیش نداره
فقط می‌خواد با گیره
لباس رو بگیره

۱
یه سر داره یه دونه پا
باهاش بدو تو کوچه‌ها
لاغره پاش مثل مداد
سرش می‌چرخه توی باد

جواب در همین صفحه



• **کاشان:** (۱) سیدمحمدمهیار عمارتی • **کرج:** (۱) غزل میراحمدی • **کردکوی:** (۱) پرستو پرتوی میران • **کرمان:** (۱) فاطمه ملک‌پور • **کرمانشاه:** (۱) پارمیس امیریان • **کلارآباد:** (۱) تارا رستم‌پور • **گرگان:** (۱) ایمان عباسی رمی • **گیلاوند (دماوند):** (۱) پارسا اکبری • **مشهد:** (۱) محمدرضا خواجه‌نظام • **نائین:** (۱) زهرا صالح • **نیشابور:** (۱) فروه علیشاهی • **همدان:** (۱) مانا پورنعمتی • **یزد:** (۱) زهرا رحمانی / محمدآمین رضایی

فرودنت خواستی پیام بگذار!

زل شیرین

عزت‌اله الوندی



۲



۱



۳



۴



۵



۷



۶

تصویرگر: سام سلماسی

* مراقب باشیم کمک ما به دیگران آن‌ها را به دردسر نیندازد.